

توفان

ارگان مرکزی حزب کار ایران

دوره ششم - سال نهم
شماره ۱۰۴ - آبان ۱۳۸۷ - نوامبر ۲۰۰۸

بیانیه حزب کمونیست (بلشویک) روسیه در مورد مناقشات در قفقاز

حزب کار ایران (توفان) همانگونه که سنت وی بوده است از مبارزات بلشویکهای روسیه چه در گذشته و در چه در حال دفاع کرده است و نظریات آنها را به مردم جهان و طبقه کارگر ایران عرضه نموده است. ما می خواهیم نشان دهیم که طبقه کارگر روسیه و بلشویکها زنده اند و پیکار می کنند. کمونیسم را نمی شود به بند کشید و نابود کرد. زیرا کمونیسم نیاز زمان است و از دل زمین بیرون می آید و فنا ناپذیر است. نظام ظالم سرمایه داری کمونیسم را می زاید و گورکن خودش است.

برای حزب کار ایران (توفان) طبیعی است که در اثر خیانت رویزونیستها در جهان و دامن زدن به تشنت ایدئولوژیک از جانب تروتسکیستها، لیبرالیستها، اکونومیستها، آنارشئیستها، مارگلیستها، گواریستها، کاستریستها و... یافتن شاهراه حقیقت بدون گذار از سنگلاخها و پستی و بلندیها میسر نیست. سندی که در زیر ملاحظه می کنید ماهیتا سندی کمونیستی است. این سند با موضعگیری رویزونیستی و سوسیال شونیستی دارودسته زیوگانف که نماینده قانونی امپریالیسم روس است فرق دارد. مضمون این پیام دفاع از مبارزه طبقاتی، دفاع از حقوق خلقها و افشاء ماهیت قدرتهای امپریالیستی است. روسیه کنونی کشور مستعمره نیست، روسیه امروزی... ادامه در صفحه ۳

تکامل در وحدت، سرشت مارکسیسم

است (۲)

- گرایش ضد مارکسیستی

مارکسیسم غربی

”مارکسیسم غربی“ چیست؟ ”مارکسیسم غربی“ تئوری ”مکتب فرانکفورت“ که توسط عده ای از روشنفکران و از آنجمله مارکوزه پایه گذاری شد، از لحاظ مضمون خود و از دیدگاه نظریه پردازان آن چیزی بود در مقابل مارکسیسم و آلترناتیوی که میبایست به جای مارکسیست می نشست. این مکتب در سالهای دهه ۳۰ قرن حاضر ظهور کرد، در موقعیکه فاشیسم بر آلمان مستولی گشته، جنبش انقلابی کارگری در اروپا که با انقلاب اکتبر روسیه اوج گرفته بود فرونشسته و وضع اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه داری کم و بیش تثبیت گردیده است.

پیروان مارکسیسم غربی از اندیشه اساسی ”مارکس یعنی از مبارزه طبقاتی، سیاست و دولت روی گردانیدند و به فرهنگ، فلسفه و اخلاقیات پرداختند. آنها می خواستند ”تصویر جدیدی از مارکسیسم به عنوان یک تئوری... ادامه در صفحه ۴

رفیق انور خوجه

کمونیست بزرگ

جنگها بی پایان بود.

آلبانی در خون تپید

اما برده نشد

و چنان ماند که بود.

خون نثار کرد تا هرگز

چون گاوان باربر یوغ بر گردن نهند

وی شرف البانی

و شخصیت انسانی را

پاسداری کرد.

(نعیم فراشری شاعر آلبانی قرن نوزدهم)

۱۶ اکتبر ۲۰۰۸ سالگرد صد سالگی رفیق

انور خوجه رهبر بزرگ حزب کمونیست

آلبانی است. رفیق انور خوجه در سال

۱۹۰۸ بدنی آمد و در ۱۹۸۵ بدرود حیات

گفت.

مبارزه قهرمانه کمونیستهای آلبانی زمانی

شروع شد که در ۲۴ دسامبر ۱۹۲۴

نیروهای ارتجاعی آلبانی به سرکردگی

احمد زوغو که اکثرا از یوگسلاوی آمده و

به پشتیبانی مستقیم امپریالیست ها و گروه

های ارتجاعی صربی مستظهر بودند وارد

تیرانا شدند و حکومت را در دست گرفتند.

دارو دسته احمد زوغو در ژانویه ۱۹۲۵

اعلام جمهوری و در سپتامبر ۱۹۲۸ اعلام

سلطنت کرد و زوغو را به پادشاهی آلبانی

رسانید.

احمد زوغو که با یاری یوگسلاوی بر سر

کار آمده بود بخشی از آلبانی را به آنها

بخشید و در همدستی با امپریالیستهای

پرنفوذ در بالکان یعنی انگلستان و ایتالیا

راه سوداگری... ادامه در صفحه ۲

حمایت رویزونیستی از رفیق استالین (۲)

رهبر جدید رویزونیستها

نویسندگان این اثر رویزونیستی و ناسیونال شونیستی توضیح می دهند که: آقای زیوگانف در سال ۱۹۴۴ بدنی آمده است. تحصیلات خود را در دانشکده فیزیک-ریاضی ابتداء در دانشگاه تربیت معلم آرلوف و سپس در سال ۱۹۸۰ دوره فوق لیسانس خود را در رشته علوم انسانی در آکادمی علوم انسانی به پایان رسانده و به اخذ درجه نامزد دکترای علوم موفق شده است. در سال ۱۹۶۶ به عضویت حزب کمونیست (بخوانید رویزونیست-توفان) اتحاد جماهیر شوروی در آمده است. همزمان در اتحادیه های کارگری، سازمان جوانان حزب به کار پرداخته مدتی در دانشگاه تربیت معلم آرلوف به تدریس اشتغال داشته و پس از آن در سالهای ۱۹۷۴-۱۹۷۲ دبیر اول کمیته ایالتی سازمان جوانان حزب در استان آرلوف و بعد از آن تا سال ۱۹۸۳ در سمت دبیر کمیته ایالتی حزب در آرلوف به کار اشتغال داشته است. از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ در شعبه ترویج و تبلیغات کمیته مرکزی حزب کمونیست (بخوانید رویزونیست-توفان) اتحاد شوروی ابتداء به کار و سپس در مقام مسئول شعبه کار می کرده است. در عین حال معاونت شعبه ایدئولوژی کمیته مرکزی حزب را بر عهده داشته است. در این سند اضافه می شود: زیوگانوف پس از تشکیل حزب کمونیست (بخوانید رویزونیست-توفان) جمهوری فدراتیو روسیه، در کنگره موسسان حزب... ادامه در صفحه ۷

به حزب طبقه کارگر ایران بپیوندید

رفیق انور خوجه...

خانواده ای را در پیش گرفت و به نمایندگی مالکان بزرگ ارضی و بورژوازی ارتجاعی ثروتهای زیرزمینی آلبانی را به آنها تفویض کرد. در سال ۱۹۳۸ سرمایه گذاری ایتالیا در آلبانی از ۲۸ میلیون فرانک طلا تجاوز می کرد و حال آنکه بودجه آلبانی از ۲۸ میلیون فرانک تجاوز نمی کرد. ایتالیا آلبانی را خریده بود. در جنگ دوم جهانی در آوریل ۱۹۳۹ راهزنان فاشیست ایتالیایی وارد خاک آلبانی شدند و دارودسته زوغو خاک آلبانی را ترک گفتند. خلق به طغیان برخاست و در چنین شرایط تنها حزب یک پارچه طبقه کارگر برای دفاع از میهن می توانست مقاومت فعال خلق را سازمان دهد و به پیروزی برساند. در این شرایط تاریخی زمان، رهبری توانائی را طلب می کرد تا به نیاز مبارزه پاسخ مناسب گوید.

انور خوجه دانشجوی سابق دبیرستان کورچا، که ضمن ادامه تحصیل در فرانسه و بلژیک با تماس با حزب کمونیست فرانسه به فعالیت بر ضد رژیم زوغو مشغول بود در سال ۱۹۳۶ به آلبانی بازگشت و در شهر کورچا در گروه کمونیستها با تمام جان و دل به فعالیت پرداخت. یکی از خدمات برجسته وی ایجاد وحدت کمونیستی در میان گروههای کمونیست آلبانی بود. انور خوجه به رهبر بلامنازع حزب بدل شد.

انور خوجه در بهار سال ۱۹۴۱ با پارتیزانهای میهن پرست آلبانی که بر ضد اشغال آلبانی توسط ایتالیا می رزمیدند تماس گرفت و کمونیستها را برای دفاع از سرزمین آلبانی و دفاع از میهن بسیج نمود. وی عملاً نه تنها به مظهر مبارزه وحدت کمونیستی بلکه به رهبر مبارزه ملی و ضد فاشیستی بدل شد.

انور خوجه پس از تجاوز نازیها به شوروی که با رضایت خاطر و دسیسه امپریالیستهای انگلیس، فرانسه و آمریکا با این قصد که نخستین دیکتاتوری پرولتاریا را در جهان نابود کنند صورت می گرفت گفت: "پیکار ما بعد از ورود اتحاد شوروی به جنگ آغاز نشد. ولی خلق ما پس از ورود اتحاد شوروی به جنگ دانست که خونی که نثار می کند بیهوده نخواهد بود." از این زمان خصلت ضد فاشیستی جنگ دموکراسی و سوسیالیسم در آلبانی دست برنداشت.

رفیق انور خوجه غیابا به مرگ محکوم شد ولی لحظه ای نیز از مبارزه برای غلبه بر

دشمنان خلق، برای استقرار دموکراسی و سوسیالیسم دست بر نداشت. وی هدف حزب را در آن دوران تاریخی چنین توصیف کرد: "مبارزه بخاطر رهائی ملی خلق آلبانی و بخاطر تاسیس دولت توده ای دموکراتیک در آلبانی آزاد از فاشیسم". وی برای تشکیل جبهه آزادی ملی تلاش کرد و ندا داد: "با کلیه میهن پرستانی که واقعا خواستار آلبانی آزاد هستند، با کلیه آلبانیهای شرافتمندی که می خواهند با فاشیسم پیکار کنند متحد شویم".

حزب کار آلبانی به رهبری رفیق انور خوجه این سه وظیفه اساسی را در دستور کار حزب قرار داد:

- ۱- متحد ساختن خلق در جبهه توده ای آزادیبخش
- ۲- ایجاد ارتش آزادیبخش ملی.
- ۳- سرنگون ساختن قهرآمیز رژیم فاشیستی و تاسیس شورای نجات ملی.

در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۴ خلق آلبانی قادر شد تنها با تکیه بر نیروی خویش و حتی بدون ورود ارتش سرخ شوروی به آلبانی تحت رهبری حزب کمونیست آلبانی (پاد آوری می شود که نخستین کنگره حزب کمونیست آلبانی در نوامبر ۱۹۴۸ نام حزب را به "حزب کار آلبانی" تغییر داد. رفقای نروژ در اسناد خویش از این یاد می کنند که این تغییر نام بر اساس توصیه رفیق استالین صورت گرفت-توفان) سراسر کشور را آزاد کند و با انقلاب توده ای به سلطه فاشیستها و نازیها در آلبانی خاتمه دهد. خلق آلبانی تحت سرکردگی حزب کار آلبانی به استقلال خویش دست یافت. رفیق انور خوجه سردار بزرگ ملی آلبانی است.

پس از آنکه رویزیونیستهای شوروی در اتحاد شوروی بر سر کار آمدند رفیق انور خوجه که رهبر کشور کوچکی در اروپا بود ماهیت خیانتکارانه رویزیونیستها، این جاسوسان بورژوازی و دشمنان نقابدار طبقه کارگر را شناخت و دلیرانه همراه با حزب بزرگ کمونیست چین به مبارزه اصولی بر ضد رویزیونیستها دست زد. نطق تاریخی رفیق انور خوجه در جلسه ۸۱ حزب کمونیستی و کارگری در نوامبر ۱۹۶۰ سند درخشان دفاع از مارکسیسم-لنینیسم در یکی از دشوارترین لحظات نهضت مارکسیستی لنینیستی است.

شعار حزب کار آلبانی بنا بر سنت مردم این کشور برای ساختمان سوسیالیسم و بنای آلبانی نوین این بود: "با یک دست بیل و با یک دست تفنگ". یکی از شاعران آلبانی

می گوید: "تفنگ به صورت شاخه ای از ستون فقرات خلق آلبانی در آمده است". در این تعبیر جالب بیل سمبل سازندگی و کار انسانی و تفنگ مظهر دفاع از دستاوردهای این سازندگی در همه عرصه های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی می باشد.

خروشچف رویزیونیست در سفری به آلبانی گفته بود: "نمی ترسید که روزی این تفنگها علیه شما بکار افتد؟ و پاسخ شنیده بود: اگر ما چنان دولتی هستیم که خلق آرزومند سقوط ماست چه بهتر که این تفنگها علیه ما بکار افتد".

رفیق انور خوجه در سخنرانی انتخاباتی خود در ۳ اکتبر ۱۹۷۴ در مورد روسهای رویزیونیست و سوسیال امپریالیست نوشت: "دو ابر قدرت آمریکا و اتحاد شوروی، قدرتهای امپریالیستی و تجاوزکارند. آنها در کار تقسیم جهان به مناطق نفوذاند. در کار تقسیم و تصرف بازارهای جهانی اند. هدف نهائی آنها استیلای بر سراسر جهان، بر خلقها و بر کشورها است. تضاد های آشتی ناپذیری که آنها را در برابر هم قرار می دهد و می تواند به جنگ جهانی بزرگ جدیدی منتهی گردد از همین جا سرچشمه می گیرد. سیاست استیلاجویانه آنها، تسلیح بلاوقفه آنها بهیچوجه در آرامش جریان نمی یابد بلکه در بحبوحه اغتشاشات بزرگی است که جهان کنونی را تکان می دهد".

رفیق انور خوجه از رهبران بزرگ جنبش کمونیستی است و نقش ارزنده ای در افشاء رویزیونیست خروشچفی ایفاء کرده است. زمانی که رهبری سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان تحولات رویزیونیستی تئوری سه دنیا را در چین مشاهده کرد به تحلیل این تئوری ارتجاعی و رویزیونیستی و همدستانه با امپریالیسم جهانی دست زد. هنوز این تحلیل سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان محرمانه بود و افکار عمومی و حتی احزاب مارکسیستی لنینیستی بی خبر از این تحلیل بودند و یا از تحولات در چین بی خبر مانده بودند. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان سقوط حزب کمونیست چین را به دامن رویزیونیسم می دید. این بود که با تحلیل خویش نخست به سراغ رفقای آلبانی رفت تا نگرانیهای خویش را با آنها در میان بگذارد. رفقای آلبانی پس از یک روز تامل و شنیدن استدلالات ما به اطلاع ما رساندند که نظریات حزب کار آلبانی با سازمان توفان منطبق است. آنها نیز تئوری سه دنیا را تئوری رویزیونیستی می دانند. آنها تذکر دادند که چنانچه... ادامه در صفحه ۳

سرنگون باد رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران

رفیق انورخوجه...

سازمان توفان طراح این مسئله نمی شد و در خواست پاسخگوئی نمی کرد رفقای آلبانی هرگز در شرایط کنونی حاضر نمی شدند علیه رفقای چینی مطالبی بر زبان آورند ولی چون طراح توفان است و از حزب ما طلب شفافیت و رفع ابهامات می کند ما نمی توانیم رفقای سازمان برادری را در هاله ای از ابهام باقی بگذاریم و نظر خود را با آنها مطرح می کنیم. این مذاکره نشان می داد که رفقای آلبانی تحت رهبری حزب کار و رفیق انور خوجه تا به چه حد آمادگی مبارزه با رویزیونیسیم را دارند و برای پاکیزگی مارکسیسم و لنینیسم مبارزه می کنند.

سقوط رفقای چینی به دامان رویزیونیسیم که رفقای آلبانی آنرا بدرستی پیشگوئی کرده بودند، سقوط امپراتوری شوروی، یک قطبی شدن جهان، خیانت رویزیونیستها و تسلیم طلبی آنها، محاصره آلبانی از نظر اقتصادی و سیاسی و هجوم تبلیغاتی و تخریب در اقتصاد و مراکز اقتصادی آنها. ممانعت از ورود محصولات کشاورزی آلبانی به بازارهای جهانی با بستن گمرکات کلان تنها به این محصولات، خریدن اراذل و اوباش با پول نقد و فراخواندن آنان که به سفارت آلمان پناه ببرند، تجاوز اراذل و اوباش در سفارت آلمان به دخترانی که در آنجا حضور داشتند و قتل آنها و انداختن اجساد آنها به بیرون از سفارت بدون آنکه مورد مواخذه قرار بگیرند و بدون آنکه دولت آلمان این جنایتکاران را در مقابل درخواست دولت آلبانی به آنها تحویل دهد، تسلیح ضد انقلاب در داخل و سپس ضد انقلاب وارداتی از خارج از مرزهای

یوگسلاوی و تهدید یوگسلاوی و ایتالیا برای تجاوز به آلبانی، شکسته شدن بازار اقتصادی اروپای شرقی آنچنان شرایط عینی را بر آلبانی تنگ کرد که ممکن نبود بتوان مملکتی دو میلیونی بدون منابع عظیم مواد اولیه را در شرایط همدستی رویزیونیسیم و امپریالیسم حفظ کرد. عامل خارجی به قدری قدرتمند بود که عامل داخلی را لگدمال کرد. در نخستین انتخابات دموکراتیک بعد از کودتای ضد انقلابی امپریالیستها، حزب کار آلبانی که مورد اعتماد مردم بود توانست مجدداً با اکثریت شکننده ای پیروز شود و بر سر کار آید ولی شرایط عینی که عرصه رقابت امپریالیستها را به سازش آنها تبدیل کرده بود مانع استفاده از امکانات تنفسی و استفاده از تضادهای جهانی برای بقاء

سوسیالیسم در آلبانی بود.

تجربه آلبانی ورشکستگی تئوری های ماتریالیسم مکانیکی که رابطه دیالکتیکی میان عوامل درونی و بیرونی در تحول پدیده ها را نمی فهمند بخوبی نشان داد.

تجربه آلبانی مورد سوء استفاده امپریالیستها و رویزیونیستها برای عدم تحقق سوسیالیسم قرار گرفت، چند تا ژینگولوهای سیاسی منصور حکمتی که بوئی از سوسیالیسم نبرده و مغزهای کودنشان از صهیونیسیم پر است و هرگز با محدودیت درکشان قادر نیستند به عظمت کاری که حزب کار آلبانی و در راس آن رفیق انور خوجه کرده است پی برند روش توهین و تحقیر را در ارزیابی از چنین شخصیت تاریخی پیش گرفته اند. برخورد آنها به جنبش کمونیستی یک برخورد نیهیلیستی و نه متکی بر ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی است. برای آنها "جنبش کمونیستی" از روز تولد خرده بورژوائی بنام منصور حکمت آغاز شده است. برای آنها رهبران قهرمانی که دنیا را تغییر داده اند همه بی ارزشند و مورد توهین و تحقیر قرار می گیرند ولی پهلوان پنبه های خودشان همه "قهرمانان" و جانشینان کارل مارکس اند. این همه جهالت و سفاقت ارزانی پیروان تئوریهای منصور حکمت باد. برای آنها دلکی تماماً لیبرال و ضد کمونیست بنام منصور حکمت مظهر "کمونیسم" است و طبیعتاً کسانی که در بازار کوران هستند چشم تراخمی هم برایشان مظهر پادشاهی است. سعدی می گوید:

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان بزشتی برد

بیانیه حزب کمونیست...

قربانی تجاوز و مظلوم نیست، روسیه امروزی تنها یک کشور سرمایه داری نیست، روسیه امروزی یک کشور امپریالیستی است. امپریالیسم روس ادامه سوسیال امپریالیسم روس است که با دست خروشچفها پروار شد. امپریالیسم روس محصول غصب قدرت توسط رویزیونیستها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. از دل رویزیونیسیم در قدرت سوسیال امپریالیسم زاده شد که تا امپریالیسم و تزاریسم روس ترقی کرده است. آنها که برای روسیه تزاری دل می سوزانند بر رقابت امپریالیستها چشم بسته اند و مدافع منافع خلقهای منطقه قفقاز نیستند. روسیه کوچکترین حقی در آسیای میانه و قفقاز

نسبت به مللی که روزی مستعمره تزار بودند و در سوسیالیسم آزاد شده و سپس به بردگان رویزیونیستها بدل شدند ندارد. روسیه یک کشور امپریالیستی و تجاوزکار است و باید با سیاست و مهارت از تضاد میان امپریالیستها سود برد و لحظه ای نباید بر چهره این متجاوز و وحشی گرد توهم پاشید. حال به سند رجوع می کنیم:

"مناقشات که در اوستیای جنوبی برای مدتها شکل گرفته بود در ماه اوت ۲۰۰۸ به مرحله انفجار رسید و ارتش گرجستان منطقه اوستیای جنوبی را با تانک و توپ و هواپیما مورد حمله قرار داد و ارتش روسیه هم مناطقی از گرجستان را از طریق هوا و دریا بمباران کرد....

حاکمان روسیه اعلام داشتند که "روسیه پیروزی نظامی درخشانی کسب کرد" و "روسها ناگزیر به پاسخ به گرجستان بودند تا آنکه نیروهای حافظ صلح در منطقه اوستای جنوبی را حفاظت کنند" و "ارتش روسیه با بدترین بحران در ۹۰ سال گذشته روبرو شد و توان و نیروی خود را بنمایش گذاشت".

دولت پوتین- مدودیف یک کارزار تبلیغات رسمی براه انداخت و ساکاشویلی و متحدین آمریکائی او را محکوم کرد و پیروزی روسیه در گرجستان را جشن گرفت و در مورد میزان خونریزی و تعداد مردم بیخانمان شده گمانه زنی کرد.... تعدادی از سازمانهای اپوزیسیون و حتی "کمونیست" مانند حزب کمونیست روسیه به تبلیغات رسمی دامن زدند و ادعا نمودند که روسیه بدفاع از ملت کوچکتر برخاسته و به مقاومت بر علیه فشار امپریالیست آمریکا و ناتو دست زده است.... در هر حال عریده های شونیستی و گزارشات هیجان آور در مورد پیروزی روسیه نمی توانند واقعیات را پنهان نموده و مسبب اصلی مناقشات را در پشت پرده نگهدارند....

حزب ما ساکاشویلی که باعث خونریزی در اوستیا و آبخازیا و گرجستان و روسیه شده و گرجستان را به نیمه مستعمره آمریکا تبدیل کرده است را محکوم می کند. همچنین ما دولت کنونی روسیه را مسئول تراژدی اوستیای جنوبی می دانیم. ... برخی شواهد نشان می دهند که مقامات روسیه که خود را مدافع منافع مردم اوستیای جنوبی جا می زنند مدت زمانی دست روی دست گذاشتند تا ارتش گرجستان همه جا را به ویرانه تبدیل کند و بعد از آنکه قتل عام وحشتناکی صورت گرفت به عمل نظامی دست زدند. چرا... ادامه در صفحه ۴

مبارزه دموکراتیک جزء ناگسستی مبارزه ضد امپریالیستی است

بیانیه حزب کمونیست...

دولت روسیه قبل از جنگ دست به هیچ عمل دیپلماتیک برای جلوگیری از جنگ در اوستیا نزد و چرا تبلیغات رسمی دولت روسیه هیچ حرفی در مورد اعتراضات مردم گرجستان علیه قتل عام خونین ساکاشویلی بزبان نمی آورد سوالاتی هستند که از طرف پوتین و مدویدف بی پاسخ مانده اند....

باندازه کافی واضح است که قدرتمندان روسیه سرمایه داری که خود را "مدافع ملت کوچک" و "امدادگر ملت ضعیف" نشان می دهند در خود روسیه وضعی ایجاد کرده اند که سالانه یک میلیون نفر از جمعیت روسیه کاسته می شود و روسیه در مورد نرخ مرگ و میر کودکان و تولید برده در بازار سیاه جهانی در رده نخست در جهان قرار دارد. این روسیه سرمایه داری نمی تواند مدافع آزادی و استقلال ملتها باشد....

باندازه کافی واضح است که "پیروزی" در جنگ گرجستان برای پوتین و مدویدف لازم بود تا جامعه روسیه را متحد و مستحکم کنند و از تولید و فروش ابزار جنگی و تبدیل اوستیا به یک حفره سیاه اقتصادی سودهای فراوانی بجیب بزنند.... این جنگ به نفع سرکردگان ارتش و زیر ساخت قدرت در روسیه بود و برای مسئولان بالا رتبه انعام و جایزه برای "پیروزی در اوستیا" به ارمغان آورد بطوری که ارتش روسیه تقاضای افزایش بودجه نظامی کرده است. این جنگ نه تنها با منافع مردم گرجستان بلکه با منافع مردم روسیه هم تضاد آشکار دارد....

امروز همچنان سخن لنین که در آغاز قرن بیست گفته شده معتبر است.
" صد ها هزار برده استخدامی نظام سرمایه داری برای منافع چند دزد غارتگر، به تخت نشسته و بورژوا، قتل عام می شوند."

سرمایه داری است که جنگ را با تمام مصائب آن می زاید و به تنش بین ملتها دامن می زند و بردگان نظام خود را به گوشت دم توپ تبدیل می کند.

به نام منافع کارگران، حزب کمونیست روسیه (بلشویک) اعتراض شدید خود را علیه دولتمردان روسیه اعلام می دارد. ننگ و نفرت بر مسئولان قتل عام در قفقاز باد.

زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری!

مرگ بر سرمایه داری!

زنده باد روسیه شوروی سوسیالیستی!

پرولتاریای جهان متحد شوید!

تکامل در وحدت...

اجتماعی ارائه دهند" ولی در واقع در تقابل مارکسیسم قرار گرفتند(نظم نوین-دفتر هفتم ص ۳۷-۳۶) مضمون اساسی "مارکسیسم غربی" "تئوری نقد" است که با آن جامعه سرمایه داری را مورد انتقاد قرار می دادند و در عین حال با نقد مارکسیسم، مارکسیسم را کنار می گذاشتند.

"مکتب فرانکفورت" یا باصطلاح "نظم نوین" مارکسیسم غربی" در نیمه دوم دهه شصت به اوج رشد و توسعه خود رسید و توانست ... را بعنوان تئوری و نقد و نگره ی متحول و پویا قلمداد می کنند وی بر له مارکسیسم بود" (ص ۸۵) معلوم نیست کسی که نخستین گام در راه تکامل مارکسیسم را گسستن از مارکسیسم می شمرد چگونه می تواند مارکسیسم را تکامل دهد. او می تواند ابداعات و نوآوری هائی داشته باشد ولی آنها را به حساب تکامل مارکسیسم-مارکسیستی که از آن بریده گذاشتن نابخردی است، عدم درک مارکسیسم است. این بهانه که کسانی مارکسیسم را چون کیش می انگارند همواره دستاویز رویزیونیسم و ارتداد قرار گرفته تا مارکسیسم را در تمام زمینه ها از محتوای انقلابی آن تهی گردانند.

شاید بی فایده نباشد سرگذشت کارل کرش و "پروسه تکاملی" او را هم از زبان خود او بشنویم که برای سر دبیر یکی از نشریات "چپ" نوشته است: "در سال های ۱۹۱۶-

۱۹۱۲ عضو انجمن فابین های انگلیسی بودم(اگر چه حتی آن موقع هم عضوی در اپوزیسیون بشمار می رفتم). در طی جنگ جهانی اول وارد حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان شدم.(در حزب سوسیال دموکرات یک دوره طرفداری شدید از حزب لنینی را از سر گذراندم و سپس به یک اپوزیسیون "اولترا چپ" نخست در درون و سپس در بیرون حزب پیوستم و از آنجا طی بیست سال به گرایش نزدیک شده ام که در بسیاری موارد شبیه گرایشهای فعلی شما است"(همانجا ص ۸۵).

شاید "پروسه تکاملی" و مارکسیسم را چون کیش نیا نگاشتن به این معنی است که انسان بی ثبات و ناپایدار باشد و پیوسته از شاخه ای به شاخه دیگر ببرد. چنین "پروسه تکاملی" بیقین از آن مارکس نیست

و از آن مارکسیسم هم نمی تواند باشد. برای کرش "مارکسیسم تئوری نقد است" چون مارکس در فعالیت سازنده خود اسلحه انتقاد را بکار گرفت، کرش با نقد مارکسیسم کار خود را می آغازد و سپس با نقد آنرا بدور می افکند. اما آنچه که مارکس مورد انتقاد قرار می داد جنبه های ارتجاعی محافظه کارانه و ضد انقلابی ایدئولوژی بورژوازی و خرده بورژوازی بود. او آنچه را که مثبت و انقلابی بود می گرفت و آنچه را که ارتجاعی و محافظه کارانه بود بدور می افکند. مارکسیسم یک تئوری انقلابی است و در تئوری انقلابی جائی برای جنبه های محافظه کارانه تا چه رسد به ضد انقلابی نیست. از این رو سخن از "بحران مارکسیسم" بی جاست.

روشن است که اندیشه ها و نظرات "مارکسیسم غربی" با مارکسیسم بکلی بیگانه است و کسانی که می کوشند آنها را بمثابة "نوعی" از مارکسیسم جا بزنند نیتی جز مخدوش کردن مارکسیسم و ایجاد سرگشتگی و سر درگمی ندارند. "مارکسیسم غربی" مارکسیسم نیست، انحراف از مارکسیسم است، ضد مارکسیسم است اگر چه پیروان آن خود را مارکسیست بنامند و از "مارکسیسم روسی" متمایز گردانند.

مارکسیسم یکی است و در آخرین تحلیل تئوری انقلاب پرولتاریائی و ساختمان جامعه کمونیستی است. هر اندیشه ای که به انحاء و اشکال مختلف انقلاب پرولتاریائی را از پراتیک انقلابی فروگذارد و در نتیجه به تثبیت و تحکیم جامعه بورژوائی همت گمارد، در چارچوب مارکسیسم نمی گنجد ولو آنکه آنرا به عناوین و دستاویزهای مختلف به مارکسیسم بچسبانند.

لنینیسم تکامل مارکسیسم

("مارکسیسم روسی"؟!)

"مارکسیسم روسی"؟!

اگر "مارکسیسم غربی" روی گردانیدن از مارکسیسم و روی آوردن به نظام بورژوائی است. "مارکسیسم روسی" همان مارکسیسم است، مارکسیسم در انطباق با شرایط نوین نظام سرمایه داری، در انطباق با شرایط انقلاب در روسیه پیش و پس از انقلاب اکتبر مارکسیسم "روسی" که استالین به مثابه لنینیسم توصیف می کند در واقع مارکسیسم دوران امپریالیسم است، مرحله ای از سرمایه داری که به دوران رقابت آزاد پایان می دهد و بجای آن دوران سرمایه داری ... ادامه در صفحه ۵

دست امپریالیستها از ایران کوتاه باد

تکامل در وحدت...

انحصاری را می‌گشاند. سرمایه داری انحصاری رقابت را از میان نمی‌برد بلکه آنرا به اشکالی نگاه می‌دارد که در سرمایه داری هرگز سابقه نداشته است.

فرمانروائی انحصارها تضاد اساسی نظام سرمایه داری یعنی تضاد میان اجتماعی بودن تولید و مالکیت خصوصی سرمایه داری را تشدید می‌کند، چارچوب ملی را در هم می‌شکند و سیستم مستعمراتی را پدید می‌آورد، امپریالیسم منشاء جنگ است و در نتیجه موجب میلیتاریزاسیون اقتصاد است، امپریالیسم در سطح روبنا، ارتجاع در تمام زمینه‌ها است.

روشن است که دنیای دیگری غیر از دنیای نیمه دوم قرن نوزدهم در برابر ماست و اگر "مانیفست خود توضیح این اندیشه است که بکار بردن اصول همیشه و در همه جا بستگی به شرایط تاریخی مشخص دارد" (مقدمه مارکس و انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۷۲).

انتظار اینکه همه معضلات و مسایل کنونی را بتوان با مفاهیم و عبارات مارکس و انگلس توضیح داد، انتظاری بیهوده است گذار از سرمایه داری رقابت آزاد به سرمایه داری انحصاری و امپریالیسم، جنبش کارگری را در برابر یک سلسله مسایل نظری و عملی تازه ای قرار داد و نمی‌توانست قرار ندهد. دوران امپریالیسم در عین آنکه ادامه نظام سرمایه داری است مرحله نوینی از این نظام است که دارای احکام و قانونمندیهای خویش است و باید آنها را از واقعیت جهان امپریالیسم بیرون کشید.

این همان احکام و قوانین عامی است که لنین آنها را کشف کرده است و هیچ کمونیستی اگر واقعا براه انقلاب می‌رود نمی‌تواند آنها را نادیده بگیرد. اما لنین می‌بایست اصول و قوانین مارکسیسم را بر شرایط روسیه تزاری نیز انطباق دهد. که نتیجه آن یک رشته مسائلی است که به روسیه اختصاص دارد و نمی‌توان آنها را تعمیم داد. لنین خود در این باره چنین می‌نویسد: "در برخی مسایل ماهوی انقلاب پرولتری ناگزیر این امر در برابر همه کشورها قرار می‌گیرد که بکنند آنچه که روسیه کرد" (بیماری کودکی) تکیه از خود لنین است). لنینیسم را که تکامل مارکسیسم در شرایط سرمایه داری انحصاری است نوعی از مارکسیسم دانستن (نوع روسی) ناشی از عدم درک خصلت انقلابی و آفریننده مارکسیسم است. لنینیسم همان

مارکسیسم است در انطباق با شرایط تاریخی مشخص نه تنها در مقیاس روسیه بلکه در مقیاس جهانی و این انطباق احکامی به دست می‌دهد که بکار بستن آنها ضامن پیروزی انقلاب پرولتری است.

اکنون ببینیم مخالفان مارکسیسم، "مارکسیسم روسی" را چگونه توصیف می‌کنند. نکته نماند که این مردمان که در تمام این کشورهای سرمایه داری پیشرفته بطور کلی پراکنده اند، "مارکسیسم روسی" را به لنین و استالین محدود نمی‌کنند و خروشچف و دیگر جانشینان او را نیز در درون "مارکسیسم روسی" جای می‌دهند، با آنکه این خائنین، مارکسیسم و سوسیالیسم را رها کرده و به رویونیسم روی آورده اند و رویونیسم چیزی جز تهی کردن مارکسیسم از خصلت انقلابی آن نیست. اتحاد شوروی با روی کار آمدن خروشچف راه سرمایه داری را در پیش گرفت و طی سه دهه گذشته به صورت یک ابر قدرت امپریالیستی در آمده است. در این مدت دگرگونی عظیم سوسیالیسم به امپریالیسم، کنگره بیستم حزب "کمونیست" اتحاد شوروی نقطه عطفی است. اما بورژوازی جهانی و مدافعان آن به هیچ قیمتی حاضر نیستند عنوان کمونیست و سوسیالیست را از حزب، دولت و کشور شوروی بردارند آنها تمام معایب و مفاصد جامعه کنونی شوروی را که ناشی از نظام بورژوائی است به حساب سوسیالیسم می‌گذارند تا بدین ترتیب به اعتبار مارکسیسم و سوسیالیسم لطمه زنند. بورژوازی شوروی نیز چهره امپریالیستی خود را زیر نقاب سوسیالیسم و مارکسیسم-لنینیسم می‌پوشاند زیرا با تظاهر به مارکسیسم و سوسیالیسم آسانتر می‌تواند به مطامع توسعه طلبانه و استثمارگرانه خود دست یابد. تمام بورژوازی جهانی و از آنجمله بورژوازی شوروی دست بدست هم داده اند تا یک کشور امپریالیستی را کشور سوسیالیستی بنمایانند.

در برداشت از لنینیسم می‌توان به دو گرایش اشاره کرد:

نخست این گرایش - لایب متعلق به جناح راست جنبش "چپ" - که لنینیسم نسبت به مارکسیسم بیگانه است و در تضاد با آن قرار دارد. نتیجه عملی لنینیسم هم استقرار جامعه ای نه سوسیالیستی بلکه سرمایه داری در روسیه است. لنین و یاران او همان کاری را انجام دادند که بورژوازی می‌بایست انجام دهد. و برای انجام آن "همه چیز را برای جلب سمپاتی توده‌ها

دارا بودند"، "مارکس بیش از دیگران در آن هنگام نمی‌توانست پیش بینی کند که دگرگونی روسیه بیک "کشور سرمایه داری" چهل سال بعد بنام مارکسیستی و سوسیالیستی خواهد بود". "امروز آشکار شده است که عملکرد لنین و حزبش نشستن بر جای بورژوازی روس بوده است و چون همه بورژواها وظیفه ایجاد پیش فرض های سوسیالیسم آتی را در برداشت یعنی یک اقتصاد سرمایه داری. "زیر مشت او (استالین) کارگران و دهقانان بد یا خوب" سوسیالیسم در یک کشور را ساختند". یعنی یک نوع آشکار از سرمایه داری دولتی" (ماکسیمیلیان روبل: از مارکس تا بلشویسم نشریه زمان نو - شماره ۸). این نظر مبتنی بر چه پایه ای است؟ "این استقرار تحت نشان کشتار شورشیان کرونشات و نپ بود"، با پذیرفتن "ضربات کلان مزدی متخصصین بورژوازی، چیزی که یک مصالحه بود، یک انحراف از اصول کمون پاریس، یک قدم به عقب از قدرت سیاسی، یک عقب نشینی استراتژیک" (همانجا). ما بعدا به این مسایل خواهیم پرداخت.

سپس این گرایش - لایب متعلق به جناح چپ جنبش "چپ" - که وجوه مشترکی میان مارکسیسم و لنینیسم می‌بیند و آنها را چنین برمی‌شمرد:

انترناسیونالیسم، مبارزه با ناسیونالیسم، انزجار از رجزخوانی و ستایش و بالاخره راه های جداگانه کشورهای مختلف بسوی سوسیالیسم. اگر انترناسیونالیسم را کنار بگذاریم وجوه دیگر حتی اهمیت یادآوری را هم ندارند. بورژوا نیز می‌تواند با ناسیونالیسم مبارزه کند، مخالف ستایش و رجزخوانی باشد، حتی عقیده داشته باشد که کشورها برای رسیدن به سوسیالیسم (که البته با آن دشمن است) هر یک راه خود را به پیمایند، چون بالاخره هر کشوری خصوصیات تاریخی-فرهنگی خود را داراست که گذار به سیوالیسم نمی‌تواند آنها را از نظر بیندازد. در کنار این وجوه مشترک، گرایش مذکور وجوه افتراق میان مارکسیسم و لنینیسم را بر می‌شمارد: "دکترین تازه او (لنین) در باره حزب"، "نظریه لنین در باره امپریالیسم، نتیجه هائی که وی می‌گیرد"، "تزه های لنین در باره انقلاب سوسیالیستی"، "دیکتاتوری پرولتاریا"، "جامعه بی طبقه کمونیستی". بدین ترتیب در تمام اصول و احکام مربوط به مبارزه انقلابی، انقلاب سوسیالیستی، دولت دیکتاتوری... ادامه در صفحه ۶

تجاوزگران استعمارگر باید خاک عراق را بی قید و شرط ترک کنند

تکامل در وحدت...

پرولتاریا و حتی نظامی که باید بجای سرمایه داری بشینند: لنینیسم گویا با مارکسیسم نمی خواند (ولفگانگ لئونارد چرخشهای یک ایدئولوژی). در واقع این همان گرایش اول است که در آن تعدیل مختصری به عمل آمده است.

برای افشاء خصلت ضد مارکسیستی این هر دو گرایش باید هر یک از مسایل را بطور جداگانه و در انطباق با شرایط مشخص مورد بررسی قرار داد. اما قبلا باید توجه را به این نکته جلب کرد که مبارزه کنونی علیه جهان بینی طبقه کارگر، علیه انقلاب سوسیالیستی تحت لفافه "بازگشت به مارکس" صورت می گیرد. این واقعیت که سازمان ما آنرا دیده و گفته است کسانی را برآشفته می کند ولی واقعیتی است که با هیچ پوششی نمی توان آنرا پوشانید. مبارزه کنونی علیه انقلاب سوسیالیستی از کلمات و عبارات مارکس مدد می گیرد. مارکس گفته است که روسیه برای انقلاب سوسیالیستی رسیدگی و پختگی ندارد، پس انقلاب اکتبر نمی بایست صورت می گرفت و حالا که صورت گرفته است سوسیالیستی نیست، مارکس حزب طراز نوین نساخت، پس حزب لنینی طبقه کارگر و خصوصیات سازمانی آن مردود است، مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را "یک مرحله کوتاه" عبور می دانست و نه یک دوران تاریخی، پس دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه با مارکسیسم نمی خواند. انگلس دموکراسی پارلمانی را بهترین شکل سیاسی سوسیالیسم می دانست. پس حکومت شوراهای لنین انحراف از مارکسیسم است و از این قبیل.

در اینجا چیزی که مورد نظر است توسل به کلمات است و چیزی که مورد نظر نیست روح انقلابی و خلاقیت مارکسیسم است و این نکته مهم که بکار بردن اصول مارکسیسم در همه جا و همیشه بستگی به شرایط تاریخی مشخص دارد، چیزی که مورد نظر نیست استدلال، توجه به واقعیات، توجه به این نکته که شرایط دنیای کنونی عمیقا با شرایط اروپای نیمه دوم قرن ۱۹ فرق دارد و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی احکام، قوانین و ابزارهای خاص خود را می طلبد، چیزیکه مورد نظر نیست توجه به این گفته است که "مارکسیسم دگم نیست"، راهنمای عمل است، فراموش می شود که دیالکتیک مارکسیستی تحلیل مشخص از وضع تاریخی مشخص را می طلبد، فراموش می

شود که مارکسیسم وحدت تئوری و پراتیک است و دگماتیسم و پرستش کتاب این وحدت را برهم می زند، فراموش می شود که مارکسیسم سیستم واحد آموزشهای فلسفی، اقتصادی و سیاسی مارکس و انگلس (و تکامل آنها توسط لنین) است، آموزش هائی هماهنگ، پیگیر که تئوری و برنامه جنبش کمونیستی است، پایه تئوریک فعالیت انقلابی احزاب طبقه کارگر، راهنمای پرولتاریا در مبارزه طبقاتی، انقلاب سوسیالیستی و بالاخره ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم است.

با "بازگشت به مارکس" تکامل مارکسیسم و در نتیجه لنینیسم تا چه حد رسد به اندیشه مائوتسه دون نفی می شود. علم مارکسیسم که مارکس و انگلس پایه آنرا ریخته اند گویا در حد کمال خویش است و به این بزرگ مرد پایان می یابد. دیگران چیزی نداشته و ندارند که بر آن بیفزایند. هر علمی پس از پیدایش راه تکامل می پیماید و به بنیانگزاران آن ختم نمی شود. اگر جز این می بود، بشر به دانش امروزی دست نمی یافت. تنها علمی که گویا تکامل نمی یابد، مارکسیسم است و مارکس و انگلس دقت آنرا بسته اند و بر تکامل آن نقطه اختتامی گذارده اند. شگفت انگیز تر اینکه تمام تئیرات و تفسیرات نوشته های مارکس و انگلس در این جهت سیر می کند که حفظ حراست جامعه بورژوائی را بر عهده گیرد و پرولتاریا را به عناوین موهوم از انجام وظیفه تاریخی خود باز دارد. سراسر آثار مارکس و انگلس و روح انقلابی مارکسیسم حکایت از این دارد که پرولتاریا بورژوازی را از سریر قدرت پائین می آورد، خود بر مسند حاکمیت می نشیند و برای همیشه به طبقه، ستم طبقاتی و استثمار پایان می دهد. مارکس و انگلس کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را در همان نیمه دوم قرن نوزدهم مسئله روز می دانستند: "تاریخ این مبارزه طبقاتی در تکامل خود در حال حاضر به مرحله ای رسیده که طبقه استثمار شونده و ستمکش، پرولتاریا نمی تواند خود را از یوغ طبقه ای که او را استثمار می کند... آزاد سازد... (مقدمه انگلس بر چاپ انگلیسی مانیفست ۱۸۸۸). حتی در متن مانیفست "این مسئله تصریح شده است: روشن است که بورژوازی بیش ازین قادر نیست نقش طبقه رهبری را بازی کند و شرایط موجودیت طبقه خود را بمثابه قانون تنظیم کننده به جامعه تحمیل نماید" (تکیه ها از ماست) اما کسانی پیدا می شوند که با استناد

به مارکس و انگلس کسب حاکمیت پرولتاریا را به آینده ای دور موکول می کنند، آینده ای که بجرئت می توان گفت هرگز نخواهد آمد.

عیب دیگر توسل به سیناد (بازگوئی-توفان) اینست که عبارت نه تنها از متن نوشته حتی از جریان تاریخ مارکسیسم جدا می شود و گاهی در برابر آن قرار می گیرد. به سهولت دو عبارت را از دو متن که در شرایط مشخص به رشته تحریر در آمده است می توان یافت که یکی متفاوت با دیگری و حتی نقض دیگری است. گوینده و مخاطب هر کدام یکی از این دو عبارت را گرفته و بر سر و روی یکدیگر می کوبند، هر دو خود را محق می دانند چون به مارکس و انگلس یا لنین استناد می کنند. اما در واقع از این مشاجره و جدال نوری بیرون نخواهد جست و بر حل مسئله مورد اختلاف که مشخص است و نیاز به تحلیل مشخص " (تحلیل با اسلوب مارکسیستی) دارد پرتوی نخواهد افکند و اختلاف باقی خواهد ماند. شاهد مثال؟ برای دور کردن روشنفران کمونیست از طبقه کارگر بر روی این عبارت از مانیفست تکیه می شود: "آزادی زحمتکشان باید کار خود زحمتکشان باشد." گویا باید پرولتاریا را بحال خود رها کرد تا خود با تجربه به لزوم حزب سیاسی، پی برده آنرا تشکیل دهد. اما مارکس و انگلس چنین تفسیری از این حم نداشتند آنها به هیچوجه دادن رهنمود به پرولتاریا و تشکیل حزب را از جانب کمونیست ها نفی نکردند به این دلیل متقن که خود اندیشه های انقلاب پرولتاریائی را در میان پرولتاریا پراکندند، خود در تشکیل احزاب سوسیالیست و دادن رهنمود به پرولتاریا شرکت فعال داشتند. اگر تکامل خودجوش پرولتاریا درست است، اگر طبقه کارگر خود باید به آگاهی سوسیالیستی و لزوم مبارزه طبقاتی در تمام اشکال آن دست یابد پس نقش کار عظیم تئوریک و پراتیک مارکس و انگلس در کجاست؟

رها کردن پرولتاریا بحال خود تا خود به صورت "طبقه برای خود" در آید با مارکسیسم بیگانه است، ولی اگر عبارت از مجموعه اندیشه های مانیفست و پراتیک نویسندگان آن جدا شود جز این معنی نمی دهد. مگر کمونیستها نباید پیوسته بخاطر تغییر وضع موجود که عدم آگاهی سیاسی و طبقاتی پرولتاریا در زمینه مسائل روزمره و در زمینه هدف آینده در آن نهفته است، تلاش و فعالیت کنند؟ چرا بردن آگاهی سوسیالیستی در ... ادامه در صفحه ۷

زندانیان سیاسی، بی قید و شرط، آزاد باید گردند

تکامل در وحدت...

درون کارگران که آن هم تغییر وضع موجود است بر عهده روشنفکران کمونیست نباشد؟ این وظیفه کمونیستهاست که پرولتاریا را در مبارزه طبقاتی، در رسالت تاریخی اش روشن سازند و گام به گام او را رهبری کنند. اگر جز این عمل کنند بیهوده نام کمونیست بر خود نهاده اند. مگر در آثار مارکس و انگلس نمی خوانیم که فلسفه مارکسیست وظیفه دارد "شرایط و ماهیت آکسیون آن طبقه ای را که برای این آکسیون فراخوانده شده در شعور او وارد کند؟" روبل در مقاله ای که ذکر آن در فوق رفت، این اندیشه را با تمسخر چنین بیان می کند: "حزب مارکس" اعلام می کند که پرولتاریا باید در ربطه با چشم اندازهایی حرکت کند که تئوریسین ترسیم کرده است که می داند منافع دور دست ولی منافع واقعی انقلاب در کجاست" (همانجا) هر چه باشد ظاهرا "مقایسه عبارت اخیر مارکس و انگلس با آنچه که در "مانیفست کمونیست" آمده مغایر است و هر دو عبارت از آثار آموزگاران مارکسیسم گرفته شده است..... ادامه دارد

حمایت رویزیونیستی...

ریاست شعبه مسایل انسانی و ایدئولوژیکی این حزب برگزیده شده است. در بنیانگذاری و تاسیس تشکلهای سیاسی-ملی از جمله جبهه نجات روسیه و جامعه ملی روس نقش فعال ایفا کرده است. در دومین کنگره حزب کمونیست (بخوانید رویزیونیست-توفان) جمهوری فدراتیو روسیه به عضویت کمیته اجرائی و در پلنوم تشکیلاتی به ریاست همان کمیته انتخاب گردید و در سومین کنگره حزب در سال ۱۹۹۵ به مقام صدر کمیته مرکزی برگزیده شد.

این توصیفی است که نویسنده از آقای زیوگانوف می کند. واقعیت این است که تربیت و آموزش ایشان در زمان سلطه رویزیونیستها در اتحاد شوروی انجام پذیرفته و از منابعی الهام گرفته است که رویزیونیستها به وی تلقین کرده اند. در تمام روند تکامل شغلی و مبارزاتی آقای زیوگانوف اثری از مبارزه علیه رویزیونیسم خروشچفی دیده نمی شود. ایشان با سامان موجود در اتحاد شوروی تا روی کار آمدن یلتسین همکاری صمیمانه داشته و هرگز پای خود را از گلیم خویش بیرون نگذاشته است، هرگز سعی نکرده به

دفاع از منافع طبقه کارگر و از مارکسیسم لنینیسم دست زند. وی امروز هم در اساس خویش با دشمنان طبقه کارگر همدست است و ریشه های نگرانش نه در دفاع از منافع طبقه کارگر قهرمان شوروی و بویژه مردم روس و پرولتاریای جهان بلکه در تهدید منافع امپریالیسم روسیه و بازندگی روسیه در رقابت با سایر امپریالیستها است.

سرپای اثر آقای زیوگانوف بر شالوده درک طبقاتی استوار نیست. توگویی وی اساسا نمی فهمد که تاریخ تاریخ مبارزات طبقات اجتماعی است و وظیفه کمونیستها شناخت این واقعیت، قرار گرفتن در راس این مبارزه و رهبری کمونیستها و کسب قدرت سیاسی و رهروی برای استقرار جامعه سوسیالیستی است.

طبیعتا کسی نمی تواند به گذشته تاریخ جهان بویژه قرن پرتلاطم بیستم، برخورد کند و از بردن نام لنین چه برسد به استالین که معمار بزرگ سوسیالیسم در شوروی بود خودداری نماید. این است که آقای زیوگانوف نیز برای فریب مارکسیست لنینیستها و با علم به علاقه عظیم مردم شوروی و طبقه کارگر آن به رفیق استالین و دستاوردهای عظیم دوران وی ناچار است که برخورد به تاریخ شوروی را از استالین شروع کند. وی می نویسد: "استالین، نامی که پیوندی ناگسستنی با تاریخ میهن ما دارد. او، تمام قرن بیستم، پر تحرک ترین و طوفانی ترین قرن و پرثمر ترین و مخربترین دوره تاریخ بشری را به خود معطوف داشت.

قرنی که در طول آن، تمدن بشری چندین گام به پیش جهید. در بطن قرن بیستم، در پی تحولات پیاپی و شکستهای مهلک، بحرانها و اوجها، در همه مناقشات حاد اجتماعی و انقلابها، وقوع دو جنگ جهانی در عصر فضای کیهانی، انسان نوینی پا به عرصه وجود گذاشت و به هزاره سوم راه یافت. و نام استالین در تمام این امور، در همه مقاطع تاریخی نقش مهمی ایفاء کرد.

بزرگترین و فاجعه بارترین صفحات تاریخ میهن ما، انقلابات و ویرانیهای ناشی از جنگ تحمیلی داخلی و تهاجمات امپریالیستی، با نام استالین پیوند خورده است. صنعتی کردن و تشکیل تعاونی ها علیرغم فشارها، محاصره، تهدیدات و تعرضات دائمی امپریالیسم، مشکلات ناپیدای بازسازی اقتصاد ملی بعد از جنگ با فاشیسم، که زندگی ۲۷ میلیون انسان قربانی آن شد، اتحاد شوروی را به یکی از کشورهای پیشرو جهان تبدیل کرد...

همه آنهاست که برای شناخت دوره استالین به تحلیل های مجرد و بر خط مستقیم اتکاء می کنند، پیشاپیش محکوم به شکست هستند. استالین را تنها بر اساس معیار و منتهای دیالکتیکی باید شناخت (کاری که نویسنده خودش نمی کند-توفان).

در مورد شخصیت استالین با قاطعیت می توان گفت که وی بزرگترین و بی نظیرترین شخصیت دوران تجدد قرن گذشته و حاضر بود

که گذار بشریت به دوران و مسیر رشد تاریخی تازه را فراهم ساخت" (تکیه از توفان).

آقای زیوگانوف در این سند مطالب زیر را در تجلیل از شخصیت استالین بیان می کند: "نتیجه نظر خواهی های اجتماعی زیادی که نهادهای مختلف از مرکز تحقیقات فرهنگ سیاسی روسیه گرفته تا نهادهای مشابه چپگرا، در سال ۲۰۰۳ به مناسبت پنجاهمین سال مرگ ی. و. استالین به عمل آوردند نشان می دهد که امروز بیش از یک سوم هموطنان ما نقش استالین در تاریخ میهن ما را مثبت ارزیابی می کنند. همچنین کمتر از ۲۰ درصد مردم روسیه وی را "دیکتاتور و مستبد" می شمارند.

در اینجا لازم به یاد آوری است که این "دیکتاتور" در پایان کار کنگره پانزدهم حزب کمونیست سراسری شوروی (بلشویک) که با غلبه بر مواضع اپوزیسیون تروتسکی-زینوویف و اخراج رهبران آن از حزب خاتمه یافت، برای سومین بار تقاضای خود مبنی بر آزاد ساختن خویش از مقام دبیرکلی حزب کمونیست را تکرار کرد. علاوه بر آن یادآوری کرده که سه سال متوالی این تقاضا را تکرار می کند، بویژه با پیروزی بر اپوزیسیون ضرورتی برای احراز چنین پستی باقی نمانده است. ولی پلنوم یک صدا با یک رای ممتنع تقاضای استالین را رد کرد. در چنین وضعیتی اسالین حذف پست دبیرکلی را پیشنهاد کرد. این هم بی نتیجه ماند. همه مخالفت کردند. این است واقعیت!

... ما فکر می کنیم ... زمان بررسی عقاقلانه و آگاهانه شخصیت و عمل استالین به عنوان بزرگترین و اصیل ترین پدیده در تاریخ میهن ما و به عنوان مهمترین شگفتی های ایدئولوژیکی و ژئوپلیتیکی در مقیاس جهانی فرا رسیده است.

ما از دستاوردهای کشور شورواها در دوره استالین برای حل عملی مجموعه کامل وظایف امروزی و آینده کمک می گیریم. چگونه می توان بار دیگر در روسیه دولت مقتدر، عدالتخواه و تاثیرگذار تشکیل داد؟ چگونه می توان اداره متمرکز کشور را باز سازی نمود؟ مسائل حاد کشور را چگونه حل کرد؟ چگونه می توان در کوتاه مدت بر هرج و مرج اقتصادی، فقر و بی کاری غلبه کرد؟ چگونه می توان همه تلاشهای جامعه را حول عالیترین ایده آنها اخلاقی و اهداف مهم سیاسی متحد ساخت؟"

آقای زیوگانوف که پس از فروپاشی شوروی یادش آمده که باید از دستاوردهای دوره استالین حمایت کند در ادامه سنایشهای خویش می آورد:

شخصیت دولتی-بزرگترین ویژگی استالین است که به ذهن هر کسی که در باره وی لب به سخن می گشاید خطور می کند. استالین قبل از همه به عنوان یک شخصیت سیاسی-دولتی با اراده، متین، قاطع و مقتدر در یاد خلقها مانده است. رهبر ملت بود. معمار... ادامه در صفحه ۸

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است

حمایت رویونیستی...

و سازنده دولت قدرتمند و بزرگ بود. امروز در شرایط فاجعه ژئوپلیتیک، پس از تجزیه اتحاد شوروی و انحطاط پر هرج و مرج جامعه، تنها مهمترین وظیفه ما ارزیابی درست و مطمئن تجارب سازندگی دولت قدرتمند، در دوره رهبری استالین است. چرا که فقط در آن دوره خلق ما در جنگ کبیر و وحشتناک پیروز شد. امنیت ملی بی سابقه ای را برای خود تامین کرد. کشور خویش را به ابر قدرت تبدیل نمود که دورترین نقطه کره زمین را تحت تاثیر خود قرار داده بود.

بعنوان مثال در سالهای اولین برنامه پنجساله قدرت تولیدات صنعتی اتحاد شوروی دو برابر افزایش یافت. در زمینه صنایع سنگین جایگاه نخست را احراز کرد. مناطق حاشیه ای پیشین به مدار تولید وارد شدند. شهرها و شهرک های صنعتی جدید بسیار زیادی بنیان نهاده شد. مراکز قدیمی دگرگونی اساسی یافت. در پایان سالهای دهه سی ۶ هزار موسسه تولیدی مورد بهره برداری قرار گرفت. در سال ۱۹۳۷ موسسات تولیدی جدید بیش از ۸۰ درصد تولیدات صنعتی کشور را تولید می کردند. در ابتدای برنامه پنج ساله سوم موسسات صنعتی به مرحله سود آوری رسیدند.

در نتیجه صنعتی کردن، فرهنگ کار میلیونها مردم ریشه ای تغییر یافت. در اواسط برنامه پنج ساله اول (در سال ۱۹۲۹) معضل بی کاری بطور کامل حل شد. تا آغاز سالهای دهه چهل ۸۰ درصد جمعیت کشور با سواد شدند. صدها هزار انسان جوان با منشأ طبقاتی کارگر و یا دهقان در مراکز آموزش عالی و حرفه ای به تحصیل اشتغال داشتند. جامعه نسل جدید روشنفکران شکل گرفت.

علیرغم خرابکاریهای سنگین در تعاونی کردن کشاورزی روسیه از نو جان گرفت و سرپا ایستاد. فقط در مدت دومین برنامه پنج ساله کالخورها بیش از ۵۰۰ هزار تراکتور، در حدود ۱۲۴ هزار کمباین و بیش از ۱۴۰ هزار کامیون باری دریافت کردند. در طول چند سال در حدود ۵ میلیون دهقان به حرفه مکانیک دست یافتند. روستائیان وقت آزاد بدست آوردند. یعنی فرصت تحصیل، ارتقاء سطح فرهنگی و پرداختن به امور اجتماعی کسب کردند.

در اواسط دهه سی افزایش مستمر دستمزدها به امر عادی تبدیل شده بود. سیستم جیره بندی به تاریخ سپرده شد. خواربار مورد نیاز مردم بطور تام و تمام تامین گردید. دسترسی به امکانات فرهنگی برای همگان میسر بود. هزاران کتابخانه سالنهای تئاتر و موزه تاسیس و راه اندازی گردید.

نویسنده که تو گوئی از خواب طولانی بدر آمده است بدرستی و تا حدودی به نقش یک رهبر استثنائی تاریخ بشریت در یک شرایط استثنائی تاریخی اشاره می کند و تلاش می کند نقش تاریخی استالین را بازگو کرده و دروغهای رویونیستها و امپریالیستها را در مورد وی

خنثی نماید. ولی تلاشهای وی به دل نمی چسبد زیرا غیر علمی و ناصادقانه است و حال که معما حل گشته آسان نمائی می کند.

تحریف ریشه اختلافات

مخالفت با رفیق استالین که از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی تحت عنوان مبارزه با "کیش شخصیت استالین" شروع شد یک مبارزه شخصی و جنگ میان گلادیاتورها نبود. این مبارزه، مبارزه میان جریانهای سیاسی متضاد نبود که بر سر اتخاذ این یا آن موضع سیاسی با یکدیگر توافق نظر نداشتند. این مبارزه حتی بر سر آن نیز نبود که نارسائی ها و اشتباهات واقعی و یا انتصابی غیر واقعی به دوران استالین را تصحیح کنند. این نزاع بر سر این نبود که گویا استالین "خشونت" داشت و خروشچف و تروتسکی دسیسه گر و بوخارین کودتاچی مظاهر مجسم شفقت بودند و "دستشان به خون بی گناهی" آلوده نبود. این نزاع بر سر تحلیل از دوره رهبری استالین در اتحاد شوروی و نگارش تراژنامه فعالیتها و پیشرفتها و شکستهای شوروی نبود. این نزاع نزاع بین کمونیسم و ضد کمونیسم بود. نزاع میان مارکسیسم لنینیسم و رویونیسم بود که در اصول مارکسیسم به تجدید نظر پرداخته بودند و آنرا برای سازش طبقاتی و همدستی با امپریالیسم می پروراندند. این نزاع یک نزاع جهانی در جنبش کمونیستی بود و به جدائی حزب کمونیست چین، حزب کمونیست آلبانی در دو کشور سوسیالیستی و در تمامی احزاب کمونیستی جهان منجر شد. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان محصول این مبارزه بود.

در این جا ما با بزرگترین و پردامنه ترین مبارزه تاریخی ایدئولوژیک در عرصه جامعه بشری روبرو هستیم. نزاع میان نور و ظلمت. نزاع بر سر آینده، بر سر سرنوشت بشریت. تنها از این درجه است که می توان به تحلیل عاری از غرض و مرض و حرص و آز، به استنتاجات علمی رسید. پرگوئی در مورد استالین حتی مبالغه گوئی، حلال هیچ مشکلی نیست زیرا نویسنده اثر از برخورد به اصل مسئله با زیرکی و تجاهل پرهیز می کند. کسی که می خواهد شخصیت استالین را بشناسد باید به دانش مبارزه طبقاتی اعتقاد داشته باشد. باید در مورد بروز رویونیسم در شوروی و مبارزه با "کیش شخصیت استالین" نظر دهد. نمی شود تجدید نظر در مارکسیسم لنینیسم را زیر سیلی رد کرد و تنها از دوران "رکود" (عبارت غیر طبقاتی و بی محتوی- توفان) سخن راند. زیوگانونف در مورد این عصر تعیین کننده تاریخ شوروی که از تجاوز هیتلر نیز وحشتناکتر و مخربتر بود تنها می نویسد: "هنوز جسد رهبر در آرامگاهش سرد نشده بود که جانسینیان او با یک چرخش تند، خط و مشی سیاسی قهقرائی در پیش گرفتند. همه غرب "متمدن" بگرمی از این چرخش استقبال نموده و در باره این چرخش که محصول زحمات سیاستمداران، دیپلماتها،

سازمانهای اطلاعاتی و "آژانسهای متنفذ" آنهاست سکوت کردند.

ابتداء "جنگ سرد" زمانی که مکانیزم مخفی ویرانگری در اتحاد شوروی به کار گرفته شد و تا پایان فاجعه در سال ۱۹۹۱ را بطور شرطی به سه دوره، سه دوره متوالی گسترش خرابکاری بر علیه اتحاد شوروی، می توان تقسیم کرد:

اولین آن بلافاصله بعد از مرگ استالین با شعار "استالین زدائی" و "اعتدال" خروشچفی آغاز گردید.

در دوره "رکود" این پروسه ویرانگر بطور منظم ادامه یافت. در سایه کوششهای بسیاری از دموکراتهای "نامدار" کنونی که آن وقتها ارتدوکسهای سازش ناپذیری بودند ایدئو منسوخ دکماتیک بسته بندی و حفظ شد. فقدان شالوده جهان بینی سالم، باعث آشفتگی بیمارگونه زمینه های ژئوپلیتیک اتحاد شوروی هم گردید.

سال به سال ما صنایع پتانسیل نظامی و انسانی کشور را در جستجوی سراب رهبری جهانی که با روح سنتهای روسی بیگانه بود، صرف کردیم. اوضاع اقتصادی در داخل اتحاد شوروی بطور منظم رو به خرابی گذاشت. خلاء سیاسی، دینی و فرهنگی، زمینه های بی اندازه مساعدی را برای تخریب ارزشهای بیگانه وارد ساختن جهان بینی های ویرانگر و انگلهای میندل در شعور اجتماعی جامعه فراهم ساخت.

دوره دوم تخریب اتحاد شوروی- ساختن بنیانهای ایدئولوژیک تخریب- را آغاز کنند.

ترتیب زمانی این تخریب در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۸۵ با "نوسازی" گورباچف آغاز شد و آن به مکانیزمهای مشخص "فاجعه نا محسوس" ناپود کننده اتحاد شوروی در این سالها محدود نشد. در اینجا فقط جهات اصلی جنگ روانی - تبلیغاتی بر علیه شوروی را یادآوری می کنم. آنها شامل تبلیغات ضد روسی اشاعه هیستری ضد میهن پرستی، مجموعه به هم پیوسته یک سری تزویرهای عریان آنتی کمونیستی و راه انداختن تبلیغات جنجالی و پرهیاهو پیرامون "جاذبه های" لیبرالیسم غرب بود.

سومین و آخرین مرحله تخریب تام و تمام مجموعاً دو سال (۱۹۹۱-۱۹۹۰) طول کشید و هدف آن تامین شرایط سیاسی گسست اتحاد دولتهای متحد بود. در عرصه سیاست داخلی نیز، "مبارزه با مرتجعین" در ارگانهای رهبری حزب و دولت، فریادهای گوشخراش جدائی طلبانه در نواحی. مناطق مختلف، وجه مشخصه آن بود. با مختل ساختن حاکمیت مرکزی و سوء استفاده از رهبری "دموکراتیک" روس به عنوان عامل محرک حریم عمومی اقتصادی حقوق و فرهنگی دولت بزرگ را تخریب کردند.

در جای دیگر نویسنده می آورد: "این مشی استالینی (مشی ای که نویسنده به پای استالین می نویسد-توفان) در ... ادامه در صفحه ۹

صهیونیسم یعنی نژادپرستی، همدست امپریالیسم

حمایت رویزیونیستی...

دوره خروشچف و برژنف دوباره در پرده قرار گرفت، روحیات ضد روسی جدید در دوره "اصلاحات" لیبرالی و در زمان نوسازی "گورباچف" بطور وحشیانه ای گسترش یافت."

خوب که به این بازگوییهای طولانی نظر اندازید نظرتان به این نکته جلب می شود که در قاموس آقای زیوگانوف ذره ای از تمایل به مبارزه با رویزیونیسم نیست. شما شخص ایشان را در جبهه مبارزه ضد رویزیونیستی پیدا نمی کنید. برعکس در زمانیکه این جنگ سخت در گرفته بود شخص ایشان در کنار سایر رویزیونیستها با مارکسیست لنینیستها می جنگیدند. شخص ایشان یکدوره کامل از تاریخ جنبش کمونیستی را در اثر خود حذف کرده است زیرا این کار و بررسی در تفکر ایشان بفع و به صلاح ناسیونال شونیسم روس نیست. تقسیم بندی فروپاشی و به قول وی تخریب شوروی به سه دوره، دوران "رکود"، دوران "برافکنی ایدئولوژیک" و دوران "گسست سیاسی اتحاد دولتها" هیچ چیز بیش از یک دوره نیست. آنهم دوران تسلط رویزیونیسم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که آقای زیوگانوف از زیر اعتراف به آن در می رود. فروپاشی شوروی محصول تخریب چند تا عنصر جاسوس و خرابکار و تحت تأثیر غرب نبود که با دو اعلامیه و یک بمب، کار شوروی عظیم را که زور هیتلر هم به آن نرسید ساختند. تخریب شوروی محصول فریب سراب قدرت را خوردن و بودجه های نظامی سرسام آور تدوین کردن نبود. چرا شوروی زمان جنگ با زمینهای سوخته فرو نپاشید؟ دژ شوروی انطور که آقای زیوگانوف جا می زند و در پی تبرئه سوسیال امپریالیسم شوروی است از بیرون تسخیر نشد از درون تسخیر شد، از درون حزب کمونیست شوروی تسخیر شد. عوامل آن خروشچفها، کاسیگینها، برژنفها، علی اوفها، ترکمن باشی ها، نیازوفها، شواداندزه ها، گورباچفها و یلتسینها و نظایر آنها بودند. این ایدئولوژی رویزیونیستی بود که در کنگره بیستم و بیست و دوم حزب کمونیست شوروی بر آن حزب غالب شد و منجر به این گردید که کمونیستهای صادق را از حزب اخراج کردند، آثار استالین را ممنوع کردند و یارانش را کشتند و به زندان افکندند و تبعید کردند و... کودتای خروشچف سر آغاز این سقوط وحشتناک بود. حال همه کاسه کوزه ها را بر سر گورباچف و یلتسین شکاندن کمال بی معرفتی، ناجوانمردی است و ناجوان زنی است. چنین کسی در پی کشف حقیقت نیست در پی تحریف جدید آن است چون شکل تحریف قدیم دیگر رنگی ندارد..... ادامه دارد.

برخورد لنینیستی...

بر ضد امپریالیسم جریان می یابد. مسئله ای ملی قسمتی از مسئله ای عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از مسئله ای دیکتاتوری پرولتاریا است.

مسئله بدین قرار است که آیا امکان های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه ای انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره ی پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیسم به این سوال جواب مثبت می دهد، یعنی به وجود امکان های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده ی از آنها را برای محور دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می داند. مکانیک ترقی امپریالیسم، جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه، تماماً استنتاج های لنینیسم را در این خصوص تأیید می نمایند.

از اینجا است لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای ملل "فرمانروا" به نهضت آزادیخواهانه ی ملل مظلوم و غیر مستقل.

معنای این آن نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد به خصوص کمک نماید. سخن ما اینجا در باب مساعدت به چنان نهضت های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیسم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد. گاهی اتفاق می افتد که نهضت ملی پاره ای از کشورهای مظلوم با منافع ترقی نهضت پرولتاریائی تصادم می کند. لازم به تذکر نیست که در چنین مواردی سخنی هم از کمک نمی تواند در میان باشد. مسئله ای حقوق ملل یک موضوع منفرد و مستقلی نبوده بلکه جزئی است از مسئله ای کلی انقلاب پرولتاریائی، و این جزء مطیع کل بوده و از نقطه ای نظر کل باید به آن نگاه کرد. مارکس در سنوات چهل قرن گذشته طرفدار نهضت ملی لهستانی ها و مجارها و علیه نهضت ملی چکها و اسلاواک های جنوبی بود. چرا؟ برای این که در آن زمان چکها و اسلاواک های جنوبی "ملل مرتجع" و در اروپا "طلایه ی روسها" و پیش آهنگ حکومت مطلقه بودند. در صورتی که لهستانی ها و مجارها "ملل انقلابی" بودند که ضد حکومت مطلقه مبارزه می کردند. برای این که کمک به نهضت ملی چکها و اسلاواک های جنوبی، کمک غیر مستقیم به تزاریسم یعنی خطرناک ترین دشمن نهضت انقلابی در اروپا می بود.

لنین می گوید:

«تقاضاهای جداگانه ی دموکراسی، منجمله حق حاکمیت بر سر نوشت، یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئیست از نهضت عمومی دموکراتیک جهان

(اکنون: نهضت عمومی سوسیالیستی).

ممکن است در بعضی از موارد جداگانه جزء با کل متضاد باشد، در این صورت لازم است از آن صرف نظر نمود. « (رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۵۷ - ۲۵۸ چاپ روسی).

مسئله ای نهضت های ملی جداگانه و جنبه ی محتمل ارتجاعی آنان، البته در صورتی که نه از نظر رسمی و حقوق مطلق بلکه از نظر منافع مشخص نهضت انقلابی ملاحظه شود، به قراری بود که ذکر شد.

عین همین را هم باید به طور کلی در باب نهضت های انقلابی ملی گفت. انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگام جنبش های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال بخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش های جداگانه ی ملی نسبی و دارای شکل های بخصوص می باشد. لازمه ی جنبه ی انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریائی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه ی انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دموکراسی باشد. مبارزه ی امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه ی سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می سازد، در صورتی که مبارزه ی دموکرات ها و "سوسیالیست ها"، "انقلابی ها" و جمهوری طلبان "با حرارتی"، از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه ی ارتجاعی بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ و رو یافتن و تحکیم و پیروزمندی امپریالیسم می گشت. مبارزه ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهات از نظر عینی مبارزه ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیسم هستند، در صورتی که مبارزه ی حکومت "کارگری" انگلستان در راه حفظ وضع غیر مستقل مصر به همان علت بالا مبارزه ی ارتجاعی است، با این که اعضای این حکومت دارای اصل و نصب پرولتاریائی و نام پرولتاریائی بوده و "طرفدار" سوسیالیسم می باشند. من دیگر راجع به نهضت های ملی سایر کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بزرگتر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دموکراسی رسمی باشد، معذالک مثل ضربیه ی چکش بخار بر مغز امپریالیسم بوده و بی شک قدم انقلابی محسوب می شود.

لنین حق داشت که می گفت:

« نهضت ملی... ادامه در صفحه ۱۰

زنده باد مارکسیسم - لنینیسم

برخورد لنینیستی...

کشورهای مظلوم را نباید از نقطه‌ی نظر دمکراسی تشریفاتی مورد توجه قرار داد بلکه باید از نظر نتایج واقعی آن در ترازنامه‌ی عمومی مبارزه بر ضد امپریالیسم، به آن قیمت گذاشت، یعنی "نه به طور منفرد و مجزا بلکه در مقیاس جهانی." (رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۵۷ چاپ روسی).

۲) نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریائی.

لنینیسم در موقع حل مسئله‌ی ملی قضایای ذیل را منشاء قرار می‌دهد:

الف) جهان به دو اردوگاه منقسم است: اردوگاه مشتی ملل متمدن که صاحب سرمایه‌ی مالی بوده و اکثریت عظیم سکته‌ی زمین را زیر استثمار کشیده‌اند و اردوگاه ملل مظلوم و استثمارشونده‌ی کشورهای غیر مستقل و مستعمره که این اکثریت را تشکیل می‌دهند؛

ب) مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل که مورد ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی قرار گرفته‌اند، عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای امپریالیسم را تشکیل می‌دهند؛

ج) مبارزه‌ی انقلابی ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات بر ضد امپریالیسم یگانه راه استخلاص آنها را از ظلم و استثمار است؛

د) مهم‌ترین کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی، هم اکنون دیگر در جریان نهضت آزادی ملی داخلی شده و این نیز نمی‌تواند به بحران سرمایه داری جهانی منجر نگردد؛

ه) منافع نهضت پرولتاریائی در کشورهای مترقی و نهضت آزادیخواهی ملی در مستعمرات، اتحاد این دو شکل نهضت انقلابی را در یک جبهه‌ی عمومی بر ضد دشمن عمومی یعنی امپریالیسم ایجاب می‌نماید؛

و) پیروزی طبقه‌ی کارگر در کشورهای مترقی و استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم بدون تشکیل و استحکام جبهه‌ی انقلابی عمومی، امکان ناپذیر است؛

ز) تشکیل جبهه‌ی انقلابی عمومی بدون کمک مستقیم و جدی پرولتاریائی ملل ظلم‌کننده به نهضت آزادی ملل مظلوم علیه امپریالیسم "میهنی" خود غیر ممکن است، زیرا "ملتی که ملل دیگر را تحت فشار و ظلم قرار داده ممکن نیست خودش آزاد باشد" (انگلس)؛

ح) معنی کمک مزبور هم این است که از شعار - حق داشتن هر ملت به مجزا شدن و تشکیل دولت مستقل، جداً طرفداری و دفاع به عمل آید و این شعار اجراء شود؛

ط) بدون اجرای این شعار، به وجود آوردن اتحاد و معاضدت ملل برای تشکیل اقتصاد واحد جهانی که پایه‌ی مادی پیروزی سوسیالیسم جهانی را فراهم آورد، ممکن نیست؛

ی) این اتحاد فقط می‌تواند از روی اختیار و بر اساس اعتماد متقابل و روابط برادرانه‌ی ملل باشد.

از اینجاست وجود دو جنبه و دو تمایل در مسئله‌ی ملی: یکی از آنها تمایل به استخلاص سیاسی از بندهای امپریالیستی و تشکیل حکومت مستقل ملی است، یعنی تمایلی که اساس آن در نتیجه‌ی تضییقات امپریالیستی و استثمار مستعمراتی بروز نموده است و تمایل دیگر میل به نزدیکی اقتصادی ملل که اساس آن مربوط به تشکیل بازار عمومی دنیا و

اقتصاد جهانی است.

لنین می‌گوید:

« سرمایه داری در حال ترقی خود به دو تمایل تاریخی در مسئله‌ی ملی بر می‌خورد: اول بیداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بر ضد هرگونه تضییقات ملی و ایجاد دولت‌های ملی.

دوم: رشد و افزایش همه‌گونه روابط بین ملت‌ها، شکستن سد‌های ملی، تولید وحدت بین المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره.

این دو تمایل هر دو قانون جهانی سرمایه داری می‌باشند. تمایل اولی بیشتر در بدو ترقی سرمایه داری تفوق دارد و تمایل دومی مخصوص سرمایه داری پخته و رسیده است که به طرف بدل گشتن به جامعه‌ی سوسیالیستی پیش می‌رود. » (رجوع به جلد ۱۷ ص ۱۳۹ - ۱۴۰ چاپ روسی).

برای امپریالیسم این دو تمایل یک ضد و نقیض آشتی ناپذیر هستند زیرا امپریالیسم نمی‌تواند بدون استثمار و نگاهداری جبری مستعمرات در دایره‌ی "مجموعه‌ی واحد" زندگی نماید، زیرا امپریالیسم فقط قادر است ملت‌ها را از طریق الحاق و استعمار به هم نزدیک نماید که بدون آن هم اصلاً وجود امپریالیسم غیر مفهوم است.

برعکس برای کمونیسم، این تمایلات فقط دو طرف یک امر، یعنی امر استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم است، زیرا کمونیسم می‌داند که اتحاد ملل در اقتصاد واحد جهانی فقط بر اساس اعتماد متقابل و موافقت اختیاری امکان پذیر بوده و تشکیل اتحاد اختیاری ملل از راه جدا شدن مستعمرات از "مجموعه‌ی واحد" امپریالیستی و از راه تبدیل آنها به دولت‌های مستقل انجام می‌گیرد.

از اینجا است لزوم مبارزه‌ی شدید جدی و دائمی بر ضد شوونیسم عظمت طلبانه‌ی "سوسیالیست‌های" ملل سیادت‌کننده (انگلیس، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، ژاپن و غیره) که مایل به مبارزه با دول امپریالیست خویش نبوده و نمی‌خواهند به ملل مظلوم مستعمرات "خود" در مبارزه‌ی آنان برای نجات از ظلم و تشکیل دولت مجزا کمک نمایند.

بدون چنین مبارزه‌ی تربیت طبقه‌ی کارگر ملل سیادت‌کننده با روح انترناسیونالیسم حقیقی و نزدیکی با توده‌ی زحمتکش کشورهای غیر مستقل و مستعمرات و با روح آمدگی واقعی برای انقلاب پرولتاریائی غیر ممکن است. اگر از طرف ملل مظلوم امپراطوری روسیه‌ی سابق به پرولتاریائی روسیه کمک نمی‌شد، انقلاب روسیه فاتح نمی‌گشت و کلچاک و دنیکین نیز شکست نمی‌خورند. ولی برای بدست آوردن کمک و طرفداری این ملل هم لازم بود پرولتاریا مقدم بر هر چیز زنجیر امپریالیسم روسی را از هم گسسته و این ملت‌ها را از ستم ملی آزاد نماید.

بدون انجام این مسئله، تحکیم حکومت شوروی و کاشتن نهال انترناسیونالیسم حقیقی و بار آوری آن تشکیلات عالی معاضدت ملل که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می‌شود و نمونه‌ی زنده‌ی اتحاد آتی‌ه‌ی ملل در اقتصاد واحد جهانی است، امکان ناپذیر می‌بود.

از اینجا است لزوم مبارزه بر ضد محدودیت ملی و کناره‌گیری و افتراق سوسیالیست‌های کشورهای مظلوم که مایل به خروج از دایره‌ی تنگ ملی خود

نبوده و ارتباط نهضت آزادیخواهانه‌ی کشور خویش را با نهضت پرولتاریائی کشورهای حاکمه درک نمی‌کنند.

بدون چنین مبارزه‌ی، نمی‌توان سیاست مستقل پرولتاریائی ملل مظلوم و معاضدت طبقاتی وی را با پرولتاریائی ممالک حاکمه در مبارزه برای از پا درآوردن دشمن عمومی و مبارزه برای از پا درآوردن امپریالیسم، حفظ نمود.

بدون چنین مبارزه‌ی انترناسیونالیسم غیر ممکن می‌بود.

این است راه تربیت توده‌های زحمتکش ملل ظالم و مظلوم با روحیه‌ی انقلابی بین المللی.

لنین در مورد این کار دو طرفی کمونیسم راجع به تربیت کارگران با روحیه‌ی انترناسیونالیسم چنین می‌گوید:

« آیا ممکن است این تربیت... خواه برای ملل بزرگ و ظالم و خواه برای ملل کوچک و مظلوم، خواه برای ملل الحاق‌کننده و خواه برای ملل الحاق‌شونده

صراًحتاً یکسان باشد؟

بدیهی است که خیر. همان طور که مثلاً راه رسیدن به نقطه‌ی واقع در مرکز یک صفحه‌ی مفروض از یک سمت آن صفحه به طرف چپ و از سمت مخالف به طرف راست است همان طور هم بدیهی است که وصول به یک هدف واحد یعنی تساوی کامل، نزدیکی محکم و سپس به هم پیوستن تمام ملل در این مورد دارای طرق مشخص مختلفی می‌باشد. هرگاه سوسیال دمکرات یک ملل بزرگ ظالم و الحاق‌کننده، که به طور کلی به هم پیوستن همه‌ی ملل را ترویج می‌کند، حتی برای یک دقیقه هم فراموش کند که نیکلای دوم "او"، ویلهلم دوم "او"، ژرژ و پوانکاره و غیره نیز همه طرفدار به هم پیوستن با ملل کوچک (از طریق الحاق)، یعنی نیکلای دوم طرفدار "پیوستن" با گالیسی و ویلهلم طرفدار "پیوستن" با بلژیک و غیره می‌باشند، در آن صورت چنین سوسیال دمکراتی در تنوری یک عالم بلا عمل و در عمل یار و یاور امپریالیسم می‌باشد.

مرکز ثقل تربیت بین المللی کارگران در کشورهای ظالم ناگزیر باید عبارت از ترویج آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن و پافشاری در این زمینه باشد. بدون این کار، انترناسیونالیسم وجود ندارد. ما حق داشته و موظفیم هر سوسیال دمکرات ملت ظالم را که چنین تبلیغاتی را نمی‌کند، امپریالیست و عنصر خبیث بنامیم. این تقاضا حتمی است ولو این که چنین پیش‌آمدی یعنی جدا شدن، قبل از رسیدن به سوسیالیسم، فقط در یک مورد از هزار مورد امکان پذیر و "قابل اجراء" باشد...

اما سوسیال دمکرات ملت کوچک بر عکس باید مرکز ثقل تبلیغات خود را روی کلمه‌ی دوم فرمول عمومی ما، یعنی "اتصال اختیاری" ملت‌ها قرار دهد. او می‌تواند، بدون این که پشت پا به وظائف خود که یک نفر انترناسیونالیست است بزند، در عین حال هم طرفدار استقلال سیاسی ملت خود و هم طرفدار دخول این ملت در جرگه‌ی همسایه‌های...ادامه در صفحه ۱۱

پیروزی مبارزه ملی مشروط به تأمین سرکردگی طبقه کارگر است

برخورد لنینیستی...

مجاور X و Y و Z و غیره باشد. اما به هر حال بر او لازم است که با افکار کوچک محدودیت و انزوای ملی مخالف بوده و طرفدار مراعات مقصد کلی و عمومی و تبعیت منافع خصوصی از منافع عمومی باشد.

کسانی که در این مسئله تعمق نکرده‌اند این را با یک دیگر "متضاد" میدانند که سوسیال دمکرات‌های ملل ظالم در راه "آزادی تجزیه" و سوسیال دموکرات‌های ملل مظلوم برای "آزادی اتصال" پافشاری کند. ولی کمی دقت نشان می‌دهد که راه دیگری به طرف انترناسیونالیسم و به هم پیوستن ملل، راه دیگری از وضعیت موجود به طرف این هدف نبوده و نمی‌تواند باشد. (رجوع به جلد ۱۹ ص ۲۶۱ - ۲۶۲ چاپ روس)". (بازگویی از اثر استالین بنام اصول لنینیسم).

همدستی پیروان منصور...

داخلی به ساختن افکار عمومی بپردازند و از مسلمانان آن چنان چهره‌های کثیف و زشتی ترسیم کنند که از قتل عام آنها کسی ناراحتی بخود راه ندهد. کنگره فاشیست‌ها در کلن ادامه سیاست جنگ در افغانستان و عراق و تجاوز به فلسطین و لبنان است. در این جبهه متشکل از سازمانهای نژاد پرست بلژیک (فلامز بلانگ Vlaams Belang)، فرانسه (فرونت ناسیونال Front National)، اتریش (ف.پ. او. FPÖ)، ایتالیا (لیگا نورد Lega Nord)، انگلستان (بریتیش ناسیونال پارتی British National Party) و فاشیست‌های آلمانی است پیروان منصور حکمت نیز فعالانه در تدارک نظری و عملی آن شرکت داشتند. اینها

همانهایی هستند که برای "آزادیهای بی قید و شرط" سر از پا نمی‌شناختند ولی این آزادیهای بی قید و شرط را نه برای مسلمانان بلکه برای فاشیست‌ها و جاسوسان صهیونیست‌ها می‌خواهند. معلوم شد که آنها هوادار آزادی بی قید و شرط برای دشمنان دموکراسی هستند. حزب ما بارها و بارها تکرار کرده بود که مسئله دموکراسی یک امر طبقاتی است و دموکراسی ناب و غیر طبقاتی هرگز وجود نداشته است. شعار دفاع از "آزادیهای بی قید و شرط" یک دروغ بزرگ و عوامفریبانه است. دموکراسی و آزادی چون مفاهیم اجتماعی هستند و با انسانهای اجتماعی سر و کار دارند همیشه مشروطند. تمام آن دارو دسته‌هایی که پرچم "آزادیهای بی قید و شرط" را برای فریب مردم در دست گرفته بودند در عمل ناچار شدند جا خالی دهند و بدون انتقاد جسورانه از تئوریهای لیبرالی و ارتجاعی منصور حکمت این شعار را در انتشارات خود کم رنگ کنند. آنها کار سیاسی را که باید موجب آموزش توده‌ها و تجربه آنها شود با دوز و کلک و سیاستبازی بورژوائی عوضی گرفته‌اند. سیاست آنها همانی است که مردم از آن با عبارت "سیاست پدر مادر ندارد" یاد می‌کنند. آنها مرز میان سیاست پرولتری و بورژوائی را می‌زدایند. آنها طوری رفتار می‌کنند که گویا خودشان نبوده‌اند که این دروغها را پخش می‌کردند. در حالیکه این جبهه ارتجاع خود را در کلن بسیج می‌کرد و ساطور قصابی را علیه مسلمانان از غلاف در آورده بود تا قصاصشان کند، ده‌ها هزار کمونیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، روشنفکران مترقی، دموکرات مسیحی‌ها، سندیکاهای کارگری، کارگران کارخانه‌ها، پیشه‌وران، سازمانهای حقوق بشر و مردم عادی کلن در مقابل این کنگره ضد اسلامی فاشیست‌های اروپائی به مقاومت برخاستند و حتی رانندگان تاکسی حاضر نشدند این آدمخواران را حمل و نقل کنند. کنگره آنها با شکست روبرو شد و آبروی دارو دسته پیرو

منصور حکمت نیز بر باد رفت. فاشیست‌ها و "مسلمانان سابق" معتقدند که همه مذاهب ارتجاعی از همه حقوق دموکراتیک برخوردارند بجز مذهب اسلام. مسیحیان، یهودیان و سایر ادیان حق دارند با اتکاء به قانون اساسی آلمان زیارتگاههای مذهبی داشته باشند ولی مسلمانان نباید دارای مسجد باشند. باید از ساختن مسجد در شهر کلن که صد‌ها هزار مسلمان معتقد در آن سکنی دارند خود داری کرد. تو گویی با بستن در مسجد و با مراکز مذهبی ادیان اعتقادات مذهبی از بین می‌رود و ریشه‌های این سنت چند هزار ساله یکشبه می‌خشکد. مبارزه این فاشیست‌های کنصور حکمتی با مذهب بطور کلی نیست با مذهب اسلام بطور خاص است و این مبارزه جدا از مبارزه طبقاتی و سیاسی صورت می‌گیرد و بهمین جهت نیز در خدمت مصالح صهیونیسم و امپریالیسم می‌باشد.

کنگره فاشیست‌های کلن تنها یک جریان ضد خارجی و ضد اسلامی نیست این کنگره می‌خواهد در اذهان عمومی یک توجیه تئوریک و "منطقی" تولید کند که کشتار مسلمانان را در سراسر جهان برحق جلوه دهد. این کنگره می‌خواهد زمینه‌ای در افکار عمومی بسازد که تجاوز امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها را به ممالک مسلمان نظیر عراق و افغانستان و لبنان و فلسطین و در آینده ایران منطقی و برحق جلوه دهد. این کنگره بخش جنگ روانی صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها برای نفوذ و توسعه طلبی و اشغال سرزمینهای غیر است. جنگ بر سر مواد خام است. جنگ بر سر نفت و گاز است. امپریالیست‌ها برای توجیه تسلیحات نظامی و استقرار نظم جهانی نوین مبتنی بر تئوریهای ساموئل هانتینگتون صهیونیست به دشمن سازی نیاز دارند. مسلمانان این دشمنان جدیدند که قتلشان را فتوای آیت الله جرج بوش و حجت الاسلام منصور حکمت مباح دانسته است.

توفان

الکترونیکی

مهرماه ۱۳۸۷ اکتبر ۲۰۰۸

نشریه الکترونیکی حزب کار ایران

www.toufan.ora

toufan@toufan.ora

در این شماره میخوانید: در حاشیه اعتصابات رانندگان و کامیون داران در اهواز، در دفاع از اغتصاب غذای زندانیان سیاسی، بازهم سخنی در مورد مبارزات سندیکائی و انحرافات چپ و راست، سند خیانت رژیم جمهوری اسلامی، چارلی چاپلین و شوروی زمان استالین و ...

زنده باد مبارزات رهائیبخش مردم فلسطین و لبنان

همدستی پیروان منصور حکمت با فاشیستها و صهیونیستها

تحلیلی و پیشگویی های حزب کار ایران (توفان) در مورد پیدایش و تکامل نظریات تئوریک و ماهیت تشکیلاتی پیروان منصور حکمت روز بروز بیشتر صحت خویش را بروز می دهد. دارو دسته منصور حکمت در شهر کلن در کشور آلمان یکی از ستونهای تبلیغاتی تدارک کنگره فاشیستهای اروپا در این شهر هستند که تحت نام "بخاطر کلن" افکار عمومی را علیه مسلمانان و مذهب اسلام بسیج و تحریک می کنند. آنها با علم کردن دسته ای بنام "مسلمانان سابق" که با یاری صهیونیستها جان گرفته است تلاش دارند مبارزه ای را علیه مسلمانان سازمان دهند. رالف جوردانو صهیونیست فعلی یکی از متحدین این جریان است.

ظاهر قضیه این است که دارو دسته های فاشیستی قصد دارند مانع از ساختمان مسجدی شوند که مطابق قانون اساسی آلمان یک حق دموکراتیک پیروان مذهب اسلام است. قانون اساسی آلمان حق آزادی مذهب را برای همه مذاهب برسمیت شناخته است. توهین به مذهب و نه روشننگری در باره آن مطابق با قانون دارای مجازات است. در جائیکه حتی کلیسای کاتولیک و پروتستان و پاره ای روشنفکران یهودی آینده نگرانه از این حق دموکراتیک به دفاع برخاسته اند و به اجرای قانون اساسی آلمان و حقوق مدنی شهروندان تکیه می کنند دارو دسته صهیونیستی منصور حکمت به مدافعان فعال فاشیستهای اروپائی در شهر کلن بدل شده و بر ضد جنبش دموکراتیک مردمی در این شهر قیام کرده اند. همین واقعیت که مراجع بزرگ مذهبی مخالفی با ساختمان مسجد ندارند و آزادی فعالیتهای مسلمانان و تبلیغ نظرات دینیشان را برسمیت می شناسند حاکی از آن است که فاشیستها کاسه های داغتر از آتش هستند.

جالب این است که خود این فاشیستها اعتقادات مذهبی ندارند ولی در دشمنی با مسلمانان یقه می درانند. دلیل این امر را تنها می توان در این واقعیت جستجو کرد که برگزاری این کنگره صرفا یک عمل سیاسی است که با تکیه بر احساسات پست و نژادپرستانه و امت فریب بنا شده است. در پس این حرکت سیاسی صهیونیستها، سازمانهای امنیتی و کارشناسان جنگ روانی جرج بوش و دیک چنی و همه محافل جنگ افروز اروپا و آمریکا ایستاده اند و از چنین فعالیتهایی در جهان به عنوان مبارزه علیه "تروریسم" و یا "اسلام سیاسی" حمایت می کنند.

آنها با پرچمهای قهوه ای خود عربده می کشند که باید اروپا را از چنگ اسلامیزه شدن نجات داد. آنها از جانب سامان سرمایه داری و فقر بیکران مردم نگرانی ندارند و از هم اکنون در پی قربانیان آتی نظام سرمایه داری در زمان بروز بحرانها می گردند. آنها مردم عادی را فرا می خوانند که بر ضد اسلامیزه کردن جامعه به مقاومت برخیزند و دمار از روزگار مسلمانان در آورند. تو گوئی این مسلمانها هستند که محصول نا بسامانی جامعه سرمایه داری اند. آنها می کوشند با تکیه بر احساسات فرومایه و پست، بر هراس مردم از آینده ناروشن که محصول نظام بی وجدان سرمایه داری است از آب گل آلود ماهی بگیرند و خرده بورژوازی هراسناک و دنباله رو را بیاری حمایت سرمایه مالی برای قتل عام مسلمانها به خیابانها بکشند. آنها مبنای سیاست خویش را بر ایجاد رعب و هراس گذارده اند و تفکر ضد دموکراتیک و ضد بشری خویش را نمایش می دهند. آنها می دانند که برای مبارزه با کشور های نفت خیز که در اکثریت خویش مسلمانند، برای اینکه حقوق این ملتها را به زیر پا بگذارند، برای آنکه این ممالک را اشغال کنند و مردمش را به اسارت در آورند لازم است که در درجه اول در جبهه داخلی ... ادامه در صفحه ۱۱

Workers of all countries,
unite!

Toufan

توفان

Central Organ of the
Party of Labour of Iran

No. 104 – Nov. 2008

برخورد لنینیستی به مسئله ملی

...” در سابق مسئله ملی را به طریق رفرمیستی، مانند مسئله مستقلی که رابطه ای با مسئله عمومی حکمرانی سرمایه، سرنوشتی امپریالیسم و موضوع انقلاب پرولتاریا نداشته باشد، می نگریستند. از راه سکوت وانمود می شد که پیروزی پرولتاریا در اروپا بدون اتحاد مستقیم با نهضت آزادیخواهانه مستعمرات ممکن بوده و حل مسئله ملی و مستعمراتی ممکن است بدون سروصدا و "به خودی خود" در خارج از شاهراه انقلاب پرولتاریائی و بدون مبارزه انقلابی با امپریالیسم صورت گیرد. ولی اکنون این نظریه ضد انقلابی را باید افشا شده دانست. لنینیسم ثابت کرد و جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه نیز تأیید نمودند که مسئله ملی فقط در حال رابطه و بر اساس انقلاب پرولتاریائی ممکن است، حل و تصفیه گردد، که پیروزی انقلاب در باختر از راه اتحاد انقلابی با نهضت آزادیخواهانه مستعمرات و ممالک غیر... ادامه در صفحه ۹

صفحه توفان در شبکه جهانی اینترنت. www.toufan.org

نشانی پست الکترونیکی toufan@toufan.org

سخنی با خوانندگان: نشریه ای که در دست دارید زبان مارکسیست لنینیستهای ایران است. "توفان" نشریه "حزب کار ایران" حزب واحد طبقه کارگر ایران است. این زبان برای هر چه رساتر شدن به یاری همه کمونیستهای صمیمی، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی رسانید، زیرا ما تنها با اتکا بر نیروی خود پابرجاییم و به این مساعدت ها، هر چند هم که جزئی باشند نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، هزینه گزافست مانع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

Toufan حساب بانکی
Postbank Hamburg
BLZ: 20110022
KontoNr.: 2573302600
Germany

شماره دورنگار (فاکس) آلمان 069-96580346

Toufan آدرس
Postfach 103825
60108 Frankfurt
Germany